

اندیشه انسان کامل، مهر و مولانا

عهد انسان و خداوند را می‌توان در سنت‌ها و روایت‌های گوناگون فهم کرد. عهد الست خداوند و حضرت آدم در قرآن، پیمان خدا و ابراهیم در تورات، پیمان جنگاور و ایزد مهر یا همکاری انسان و هورمزد برای نابودی اهریمن، سنت‌های گوناگونی هستند که در آن خداوند و انسان با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند.



دکتر شروین وکیلی: عهد انسان و خداوند را می‌توان در سنت‌ها و روایت‌های گوناگون فهم کرد. عهد الست خداوند و حضرت آدم در قرآن، پیمان خدا و ابراهیم در تورات، پیمان جنگاور و ایزد مهر یا همکاری انسان و هورمزد برای نابودی اهریمن، سنت‌های گوناگونی هستند که در آن خداوند و انسان با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند.

موضوع این پیمان متفاوت است و موقعیت دو سوی قرارداد نیز هم. ممکن است خداوند نسبت به انسان موقعیت سرداری در برابر جنگجویی را داشته باشد، با این هدف که دروغ و بیداد از میان برود و این شیوه مهرپرستان باستانی بوده است. ممکن است عهد آدم و خداوند در روز ازل مورد نظر باشد که در این حال موقعیت خالق و مخلوق در برابر هم قرار می‌گیرد و آدمی در برابر دستیابی به وجود، بر عهده می‌گیرد که بندگی کند و مطیع آفریدگار خویش باشد. ممکن است جایگاه این دو به دو جنگجوی هم‌پیمان و کمابیش همتراز شبیه باشد که برای نابود کردن اهریمن و پلیدی متحد می‌شوند و این کمابیش منظری است که در گاهان زرتشت می‌بینیم.

در نگاه صوفیه، از دیرباز این اعتقاد به همسانی جهان اکبر و جهان اصغر و امکان یگانه شدن با خداوند وجود داشته است. واژه سلطان در غزل‌های مولانا معمولاً برای اشاره به خداوند یا عشق - که برجسته‌ترین جلوه خداوند است - به کار گرفته می‌شود. انسان در مستی و هشیاری رو به سوی او دارد و پیمان او را نگه می‌دارد و در مقابل، دستگیری و حمایت وی را به دست می‌آورد.

در اینجا تصریح می‌شود که پیمان میان انسان و خداوند از جنس عشق است و ارتباطی از نوع دلدار و دلداره در میان این دو برقرار است. در پرتو همین مهر است که دل میدان ترک‌تازی انسان قرار می‌گیرد و سراسر هستی به دیاچه‌ای بر اراده آدمی بدل می‌شود. اخترانی مانند ماه، ناهید و کیوان که در عصر مولانا نیروهای آسمانی و قوایی حاکم بر سرنوشت آدمیان قلمداد می‌شدند، در پرتو این مهر می‌سوزند و بر می‌افتند و لگام و مهارشان به دست انسان می‌افتد و این تعبیری از وحدت خالق و مخلوق و یکی شدن جهان اکبر و اصغر است. معشوق آسمانی مولانا، یعنی همان کسی که مهر را ممکن می‌سازد و پیمان آفریننده شادی را برمی‌تابد، صورتی زمینی شده از خداوند است؛ یعنی سرشتی است که در قالبی گیتیانه به صورت انسان بازنموده شده است.

آن جان عالم، یا روان گیتی (گوشورون باستانی) که از صورت و محدودیت آن بیزار است، در نهایت به این حریم و مرزبندی تن می‌دهد و وقتی چنین می‌کند، در قالب انسانی نمود می‌یابد که «انسان من« است. این را می‌توان «انسانی که من است« خواند که خود شاعر یا هر مخاطبی تواند بود یا «انسانی که از آن من است« می‌توان فهمید که در این حال صورت گیتیانه معشوق، یعنی شمس تبریزی است.

خلاصه کلام آنکه مولانا گویی در چارچوبی پیچیده و شالوده‌شکن به ارتباط خویش با سایر هستندگان می‌اندیشد. این هستندگان از سویی موجودات مینوی و خداوندی‌اند که صاحب عهد الست هستند و از سوی دیگر به سویه زمینی و گیتیانه یار دلالت دارند که شمس تبریزی نمود آن است. در هر دو حال، عشق و مهر است که ارتباط را برقرار می‌سازد و همین نیرو است که یگانگی عاشق و معشوق و در نتیجه ایزدگونی انسان را ممکن می‌سازد. دریغ است این سخن را به پایان ببریم و از غزلی از مولانا یاد نکنیم که در آن نیز انسان به شکلی سازگار با تفسیر ما نمود یافته است:

ما سر و پنجه و قوت نه از این جان داریم
ما کر و فر سعادت نه ز کیوان داریم
آتش دولت ما نیست ز خورشید و آتیر
سبحات رخ تابنده ز سبحان داریم
رگ و پی نی و در آن دجله خون می‌جوشیم
دست و پا نی و در آن معرکه جولان داریم
هفت دریا بر ما غرقه یک قطره بود
که به کف شعشعه جوهر انسان داریم